

## برگی بر تحول عملکرد روانی (۱۹۵۸)<sup>۱</sup>

ملانی کلاین<sup>۲</sup>

ترجمه: مهدی کریمی<sup>۳</sup>

مقاله‌ای که تقدیم می‌کنم مشارکتی است در حوزه‌ی متاسایکالوژی<sup>۴</sup>، تلاشی است در جهت پیش‌برد نظریه‌ی بنیادی فروید در این حوزه، آن هم در پرتوی نتایج به دست آمده از پیش‌روی در گودِ عمل روانکاوی.

صورت‌بندی فروید از ساختار روان در گزاره‌های اید، ایگو و سوپرایگو تبدیل به پایه و اساس همه‌ی تفکر روانکاوی شده است. او تصریح کرده که هر یک از این بخش‌های وجودِ روانی<sup>۵</sup> و واضحاً از آن دیگرها جدا نبوده، مضاف بر اینکه در این میان اید شالوده‌ی تمام عملکرد روانی می‌باشد. ایگو از درون اید است که می‌روید، اما فروید گواه محکمه‌پسندی راجع به اینکه در چه مرحله‌ای این ماجرا رخ می‌دهد ارائه نداده است؛ دامنه‌ی ایگو در پهنه‌ی زندگی تا ژرفاهای اید کشیده می‌شود و لذا تحت نفوذ دائمی فرآیندهای ناخودآگاه قرار دارد.

در نظر داشته باشیم که اکتشاف او از غرایز زندگی و مرگ، با قطبیت<sup>۶</sup> و امتزاجی<sup>۷</sup> که از همان آغاز زندگی میان‌شان را گرفته، پیشرفتی شگرف در فهم روان بود. من با مشاهده‌ی نزاع بی‌وقفه‌ای که در فرآیندهای روانی طفل نوزاد میان انگیزه‌ای مهارناپذیر برای نابودی و همزمان نجات خویشتن، برای حمله به ایژه‌ها و همزمان مراقبت از آن‌ها، وجود دارد به این تشخیص رسیدم که آنچه در پیشانی کار قرار دارد نیروهایی ذاتی است که در نزاع با یکدیگرند. این مرا به بینشی عمیق‌تر راجع به اهمیت حیاتی بعد بالینی مفهوم‌پردازی فروید از غرایز زندگی و مرگ رهنمون ساخت. من همان وقت که *روانکاوی کودکان* را نوشتم به این نتیجه رسیدم که زیر فشار کشمکش میان غرایز دوگانه، یکی از عملکردهای اصلی ایگو، یعنی چیرگی بر اضطراب، از اولین لحظات زندگی وارد عمل می‌شود.<sup>۸</sup>

فروید فرض بر این داشت که ارگانسیم در محافظت از خودش در برابر خطر برآمده از جانب غریزه‌ی مرگ فعالِ درونی دست به منحرف کردن<sup>۹</sup> آن به سمت بیرون می‌زند، این در حالی است که بخشی از آن که تن به انحراف نمی‌دهد در تقید لیبیدو قرار می‌گیرد. او در *فراسوی اصل لذت* (۱۹۲۲) کنش غرایز زندگی و مرگ را در ذیل فرآیندهای زیست-

---

1. On the Development of Mental Functioning (1958)

2. MELANIE KLEIN

3. mahdhikarimi11@gmail.com

4. Metapsychology

5. Self

6. Polarity

7. Fusion

<sup>۸</sup> در "یادداشت‌هایی بر برخی ساز و کارهای اسکیزویید" (۱۹۴۶) اظهار کرده‌ام که برخی از عملکردهایی که به ویژه در کنار آمدن

با اضطراب ما به ایگوی رشدیافته نسبت می‌دهیم، از همان ابتدای زندگی فعال هستند. اضطراب برخاسته از عاملیت غریزه‌ی مرگ

درون ارگانسیم، که به صورت ترس از نابودی (مرگ) احساس می‌شود، قالب‌گزند و آسیب به خود می‌گیرد.

9. Deflection

شناختی<sup>۱</sup> در نظر می‌گیرد. اما تا به حال به قدر کافی به این موضوع اذعان نشده که فروید در برخی از نوشته‌های خود ملاحظات بالینی‌اش را نیز بر پایه‌ی این گرایش دوگانه بنا نهاده است، مثلاً در "مسأله‌ی اقتصادی‌مازوخیسم"<sup>۲</sup> (۱۹۲۴). چه خوب که اینجا کمی از آخرین جملات آن مقاله را به یاد آوریم. او می‌نویسد: "بنابراین مازوخیسم اخلاقی سندی نمونه‌وار بر گواهیات وجود امتزاج‌گریزه فراهم می‌آورد. خطرناک بودن‌اش در این واقعیت نهفته است که آن از غریزه‌ی مرگ نشأت می‌گیرد و همخوان با آن بخش از غریزه می‌باشد که در قامت غریزه‌های ویرانگر از گردش به سمت بیرون شانه خالی کرده است. اما از آنجا که، در طرف دیگر ماجرا، مزین به مولفه‌ی شهوانی می‌باشد، حتی آنجا که در مقام خودویرانگری هست نیز نمی‌تواند بدون ارضای لیبیدینال باشد"<sup>۳</sup>. او حتی در *خطابه‌های نوین مقدماتی* (۱۹۳۳)<sup>۳</sup>، سویی‌ی روانشناختی کشف تازه‌اش را در قامت عباراتی رساتر قرار داده و چنین می‌گوید: "این مفروضه برای ما منظری خواهد گشود بر تحقیقاتی که ممکن است روزی در به فهم آوردن فرآیندهای بیماری‌زا اهمیت اساسی داشته باشند. چرا که امتزاج‌ها ممکن است که مجزا از هم نیز باشند، و ممکن است انتظار داشته باشیم که عملکرد روانی عمیق‌ترین تاثیرپذیری‌هایش را از تجزی‌هایی<sup>۴</sup> این‌چنینی دریافت دارد. لیکن این مفاهیم هنوز خیلی نو هستند؛ و تا به حال کسی دست به اعمال آنها بر کار ما نزده است". نظر من این است که همچنانکه فروید امتزاج و تجزی دو غریزه را زیربنای تعارض *روانشناختی* میان تکانه‌های پرخاشگرانه و لیبیدینال در نظر می‌گیرد، در واقع این ایگو است، و نه ارگانسیم، که غریزه‌ی مرگ را به بیرون منحرف می‌کند.

فروید بیان می‌دارد که در ناخودآگاه ترس از مرگ وجود ندارد، اما این با کشف او از خطرات برآمده از غریزه‌ی مرگ فعال درونی سازگار به نظر نمی‌رسد. آن طور که من می‌بینم، آن اضطراب ابتدایی که ایگو در برابرش به مقابله می‌ایستد تهدید برخاسته از غریزه‌ی مرگ است. من در مقاله‌ی "نظریه‌ی اضطراب و احساس گناه"<sup>۵</sup> (۱۹۴۸)<sup>۵</sup>، خاطر نشان کرده‌ام که با نظرگاه فروید مبنی بر اینکه "به نظر می‌رسد ناخودآگاه حاوی هیچ مفادی که به نفع مفهوم نابودی زندگی باشد نیست" و کمی جلوتر "لذا ترس از مرگ را باید به عنوان ترس از اختگی در نظر گرفت" موافق نیستم. در مقاله‌ی "تحول اولیه‌ی وجدان در کودک"<sup>۶</sup> (۱۹۳۳)<sup>۶</sup>، من با ارجاع به نظریه‌ی فروید راجع به گرایش دوگانه، با این مضمون که در آغاز حیات غریزه‌ی پرخاشگری، یا غریزه‌ی مرگ، در تضاد با و ضمناً مقید به لیبیدو یا غریزه‌ی زندگی (اروس) می‌باشد، نوشته‌ام: "من فکر می‌کنم خطر نابود شدن توسط غریزه‌ی پرخاشگری در ایگو آشوبی بی‌اندازه برپا می‌کند، که این در ادراک او به شکل اضطراب تجربه می‌شود، طوری که از همان آغاز تحول‌اش با این تکلیف روبرو است که لیبیدو را بر علیه غریزه‌ی مرگ بسیج کند." نتیجه‌گیری من این است که خطر نابود شدن توسط غریزه‌ی مرگ به نخستین اضطراب در ایگو می‌انجامد.<sup>۷</sup>

1. Biological

2. The Economic Problem of Masochism (1924)

3. New Introductory Lectures (1933)

4. Defusion

5. The Theory of Anxiety and Guilt (1948)

6. The Early Development of Conscience in the Child (1933)

<sup>۷</sup>. جون رایور (۱۹۵۲) با ارجاع به رد قاطع فروید از امکان وجود ترس ناخودآگاه از مرگ به این نتیجه می‌رسد که درماندگی و وابستگی

کودک انسان با عطف به حیات فانتزی وی می‌بایست پیش فرضی باشد بر اینکه ترس از مرگ حتی بخشی از تجربه‌ی او نیز می‌باشد.

اگر ساز و کار فرافکنی نتواند عمل کند طفل نوزاد در خطر غرق شدن در تکانه‌های خودویرانگرانه‌اش قرار می‌گیرد. این ساز و کار تا حدی در خدمت انجام عملکرد ایگو است که از لحظه‌ی تولد توسط غریزه زندگی به عمل در می‌آید. فرآیند فرافکنی ابتدایی وسیله‌ای است برای انحراف غریزه‌ی مرگ به سمت بیرون<sup>۱</sup>. ضمناً فرافکنی ابژه‌ی اولیه را با لیبیدو نیز آغشته می‌کند. فرآیند اولیه‌ی دیگر درون‌فکنی است، که باز عمدتاً در رکاب غریزه‌ی زندگی است؛ با غریزه‌ی مرگ گلاویز می‌شود، به این صورت که هم پیمان با ایگویی که چیزهای زندگی بخش (و اول از همه غذا) را به درون می‌برد، غریزه‌ی مرگ فعال درونی را در تقید می‌گذارد.

از همان آغاز زندگی غرایز دوگانه خودشان را به ابژه‌ها پیوند می‌زنند، که اولین این ابژه‌ها سینه‌ی مادر است<sup>۲</sup>. بنابراین به اعتقاد من می‌بایست پرتوهایی بر تحول ایگو در ارتباط با عملکرد غرایز دوگانه افکنده شود، با این مفروضه‌ی من که درون‌فکنی سینه‌ی تغذیه‌کننده‌ی مادر اساس همه‌ی فرآیندهای درونی‌سازی را بنا می‌نهد. بسته به اینکه برتری با تکانه‌های ویرانگر باشد یا با احساسات عشق، سینه‌ی مادر (که شیشه‌ی شیر نیز می‌تواند بطور نمادین همان باشد) گاهی به‌عنوان خوب و گاهی به‌عنوان بد ادراک می‌شود. نیروگذاری لیبیدینال بر روی سینه، همزمان با تجارب ارض‌کننده، در روان نوزاد ابژه‌ی خوب اولیه را بنا می‌سازد، و فرافکنی تکانه‌های ویرانگر بر روی سینه به همان نسبت ابژه‌ی بد اولیه را. هر دوی این جنبه‌ها درون‌فکنی شده و لذا غرایز زندگی و مرگ که فرافکنی شده بود مجدداً در درون ایگو به عمل در می‌آیند. آنچه انگیزه‌ی دوپاره‌سازی سینه و همینطور مادر، چه به صورت بیرونی و چه درونی، در هیئت ابژه‌ی کمک‌کننده و مورد عشق، و در طرف دیگر سکه ابژه‌ی ترسناک و مورد نفرت می‌شود، نیاز به چیرگی بر اضطراب‌گزند و آسیب است. این‌ها پیش‌الگوهای تمامی ابژه‌های درونی بعدی می‌باشند.

به اعتقاد من توان ایگو - که منعکس‌کننده‌ی حالت امتزاج بین دو غریزه می‌باشد - به صورت سرشتی<sup>۳</sup> تعیین شده است. اگر در این امتزاج برتری با غریزه‌ی زندگی باشد، که دال بر استیلای ظرفیت عشق‌ورزی است، ایگو نسبتاً قوی بوده، و بیشتر قادر به حمل اضطراب برآمده از غریزه‌ی مرگ و تقابل با آن خواهد بود.

اینکه تا چه حد توان ایگو می‌تواند حفظ شده و افزایش یابد، بخشی‌اش متأثر از عوامل بیرونی است، به ویژه نگرش مادر نسبت به نوزاد. با این حال حتی مادامی که غلبه با غرایز زندگی و ظرفیت عشق‌ورزی است، تکانه‌های ویرانگر همچنان به بیرون منحرف شده و در خلق ابژه‌های گزند و آسیب‌زا و خطرناکی که باز درون‌فکننده می‌شوند سهم

---

<sup>۱</sup> . اینجا نظر من با فروید متفاوت می‌شود، به این صورت که ظاهراً برداشت فروید از انحراف تنها شامل این فرآیند می‌شود که غریزه‌ی مرگ رو به خود تبدیل شود به پرخاشگری معطوف به ابژه. در نظر من، در این ساز و کار ویژه‌ی انحراف دو فرآیند دخیل است. بخشی از غریزه‌ی مرگ به ابژه فرافکنی می‌شود، که به موجب آن ابژه‌ای گزند و آسیب‌زا پدید می‌آید؛ در حالیکه آن بخش از غریزه مرگی که در درون ایگو باقی مانده باعث پرخاشگری‌ای می‌شود که بر علیه آن ابژه‌ی گزند و آسیب‌زا برمی‌آید.

<sup>۲</sup> . در "یادداشت‌هایی بر برخی ساز و کارهای اسکیزویید" من گفتم به نظر می‌رسد که ترس از تکانه‌های نابودگر یکبار خود را به یک ابژه پیوند می‌زنند، و یا بهتر است بگویم به صورت ترس از ابژه‌ی خفه‌کننده‌ی غیرقابل کنترل تجربه می‌شوند. دیگر منابع مهم اضطراب اولیه ضربه‌ی تولد (اضطراب جدایی) و ناکامی نیازهای بدنی است؛ این تجربیات تا حد زیادی از همان ابتدا به صورت غرض‌هایی از جانب ابژه احساس می‌شوند.

هستند. گذشته از این در راستای فانتزی‌ها و عواطف نوزاد همپای تأثیرات تجربیات عملی او، فرآیندهای ابتدایی درون‌فکنی و فرافکنی به تغییرات با دوام در روابط ایگو با ابژه‌هایش می‌انجامد، که با نوسانات میان ابژه‌های درونی و بیرونی، و خوب و بد همراه است. پیچیدگی این نوسانات آستن فعالیت مادام‌العمر غرایز دوگانه‌ای است که زیربنای تحول ایگو در رابطه‌اش با جهان خارج بوده و به موازات آن بنای جهان درونی را نیز می‌سازد.

ابژه‌ی خوب درونی شده می‌آید تا هسته‌ی ایگو حول این محوری که قابل توسعه و تحول است شکل گیرد. چنانچه ایگو توسط ابژه‌ی خوب درونی شده حمایت شود، بیشتر قادر خواهد بود تا بر اضطراب چیره شده و با در عقد لیبیدو آوردن غریزه‌ی مرگی که در درون فعال است زندگی را محافظت کند.

بنابراین همانطور که فروید در *خطابه‌های نوین مقدماتی* (۱۹۳۳) توصیف نمود، در نتیجه‌ی دپاراسازی‌ای که در درون خود ایگو رخ می‌دهد بخشی از ایگو "قد علم می‌کند"<sup>۱</sup> در برابر بخش دیگرش. او تصریح می‌کند که این بخش دپاراسازی شده صورت‌گر بسیاری از نقش‌های سوپرایگو است. او همچنین اظهار می‌دارد که سوپرایگو عمدتاً ناخودآگاه بوده و متشکل از جنبه‌های معینی از والدین درونی شده می‌باشد.

من با این نگاه موافقم. جایی که نظر من متفاوت می‌شود در جای‌گیری فرآیندهای درون‌فکنی است که به زعم من در هنگام تولد قرار داشته و پایه‌ی سوپرایگو را پی می‌ریزد. سوپرایگو متعلق به چند ماه پیش‌تر از آغاز عقده‌ی ادیپ<sup>۲</sup> است، آغازی که طبق زمان‌بندی من همراه با شروع موضع افسرده‌وار در ربع دوم اولین سال زندگی است. بنابراین درون‌فکنی اولیه‌ی سینه‌ی خوب و بد بنیان سوپرایگو را پی‌ریزی کرده و تحول عقده‌ی ادیپ را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. این تلقی از شکل‌گیری سوپرایگو در تقابل قرار می‌گیرد با اظهارات واضح فروید مبنی بر اینکه همانندسازی با والدین وارث عقده‌ی ادیپ بوده و تنها در شرایطی موفقیت‌آمیز خواهد بود که غلبه بر عقده‌ی ادیپ بطور موفقیت‌آمیزی حاصل آید.

در نظر من دپاراسازی ایگو، که به شکل‌گیری سوپرایگو می‌انجامد، در نتیجه‌ی تعارض در درون ایگو که خود برآیند قطبیت غرایز دوگانه است رخ می‌دهد.<sup>۳</sup> این تعارض از طریق فرافکنی و طبیعتاً درون‌فکنی متعاقب ابژه‌های خوب و بد افزایش می‌یابد. ایگو، که توسط ایگوی خوب درونی شده حمایت شده و به واسطه‌ی همانندسازی با آن قوت یافته، بخشی از غریزه‌ی مرگ را به درون آن بخش از خودش که دپاراسازی شده فرامی‌افکند؛ بخشی که در تقابل با بقیه‌ی ایگو قرار گرفته و بنیان سوپرایگو را بنا می‌سازد. ملازم با این انحراف که بر بخشی از غریزه‌ی مرگ صورت می‌گیرد، انحرافی نیز بر آن بخش از غریزه‌ی زندگی که در امتزاج با آن است روی می‌دهد. همراه با این انحراف‌ها بخش‌هایی از ابژه‌های خوب و بد از ایگو به درون سوپرایگو دپاراسازی می‌شوند. این می‌شود که سوپرایگو حاوی هر دو کیفیت حمایت‌کننده و

1. Stand Over

۲. برای جزئیات بیشتر راجع به چگونگی تحول دیدگاه من در مورد عقده‌ی ادیپ ابتدایی مراجعه کنید به، *مراحل اولیه‌ی عقده ادیپ* (۱۹۲۸)، *روانکاوی کودکان* (۱۹۳۲)، (به ویژه فصل هشت)، *عقده‌ی ادیپ در پرتوی اضطراب‌های اولیه* (۱۹۴۵)، و *برخی نتیجه‌گیری‌های نظری عطف به حیات عاطفی نوزاد* (۱۹۵۲).

۳. برای مثال نگاه کنید به *نظریه‌ی اضطراب و احساس گناه* (۱۹۴۸)

تهدید کننده می‌گردد. همچنان که فرآیند انسجام‌یابی، که از همان آغاز در هر دوی ایگو و سوپرایگو حی و حاضر است، به پیش می‌رود غریزه‌ی مرگ تا یک وهله توسط سوپرایگو مقید می‌شود. در فرآیند مقیدسازی، غریزه مرگ آن جنبه‌های ابژه‌ی خوب درج در سوپرایگو را متاثر می‌سازد، با این برآیند که اعمال سوپرایگو در دامنه‌ای از پرهیز از تکانه‌های نفرت‌انگیز و ویرانگر، حمایت از ابژه‌ی خوب و خود انتقادی، تا تهدید، شکایات بازدارنده و آزار و اذیت متغیر است. سوپرایگو که در قید ابژه‌ی خوب قرار گرفته و حتی برای محافظت از آن در تلاش است نزدیک به مادر خوب که عملاً کودک را تغذیه کرده قرار می‌گیرد و از آن مراقبت می‌کند، اما از آنجا که سوپرایگو در زیر تاثیر غریزه‌ی مرگ نیز قرار دارد، بعضاً بازنمایی کننده‌ی مادری است که کودک را ناکام می‌کند، و اتهام‌ها و ممنوعیت‌هایش اضطراب برمی‌انگیزد. تا حدودی، در صورتی که سیر تحول خوب پیش رفته باشد، سوپرایگو عمدتاً کمک‌کننده ادراک می‌شود و به مثابه وجدانی تنبیه‌گر عمل نمی‌کند. نیازی ذاتی در کودک خردسال وجود دارد - و حتی به زعم من در نوزاد خیلی کوچک - که همانطور که مورد حفاظت قرار می‌گیرد در مقام اطاعت از ممنوعیت‌هایی نیز که در حکم لگامی بر تکانه‌های ویرانگر اوست قرار بگیرد. من در مقاله‌ی رشک و قدردانی (۱۹۵۷)<sup>۱</sup> چنین اظهار داشته‌ام که این آرزوی نوزادی مبنی بر در اختیار داشتن یک سینه‌ی تمام نشدنی و همه‌جا حاضر در بر دارنده‌ی این آرزو است که باشد که این سینه تکانه‌های ویرانگر نوزاد را دفع کرده و لگام زند، و ضمن اینکه به این طریق از ابژه‌ی خوب نوزاد مراقبت نموده در برابر اضطراب‌های گزند و آسیب نیز او را ایمن کند. این عملکرد متعلق به سوپرایگو است. با این حال به مجردی که تکانه‌های ویرانگر نوزاد و اضطراب او برانگیخته شود، سوپرایگو در حالت موگد و قاطع ظاهر شده و آنگاه ایگو همانطور که فروید وصف نمود "مجبور به خدمت کردن به سه ارباب بی‌رحم می‌شود"؛ اید، سوپرایگو و واقعیت بیرونی.

آنگاه که من در اوایل دهه‌ی بیست دست به عمل مخاطره‌آمیز تحلیل از طریق فن بازی کودکان سه سال به بالا زدم، یکی از پدیده‌های دور از انتظاری که به آن برخورد سوپرایگویی بسیار زودرس و درنده‌خو بود. من همچنین متوجه شدم که کودکان خردسال والدین‌شان - و قبل از هر چیز مادر و سینه‌ی او - را در ساحت فانتزی درون‌فکنی می‌کنند، و آنچه من را به این نتیجه رساند مشاهده‌ی ویژگی هولناک برخی از این ابژه‌های درونی‌شده بود. این ابژه‌های به غایت هراسناک در اوان نوزادی به تعارض و اضطراب در درون ایگو می‌انجامند؛ ولیکن آن‌ها و سایر چهره‌های هولناک در زیر فشار اضطراب حاد، به طریقی متفاوت از آنچه سوپرایگو شکل می‌گیرد دوپاره شده و در لایه‌های عمیق‌تر ناخودآگاه رها می‌شوند. تفاوت این دو شیوه‌ی دوپاره‌سازی که احتمال بر بسیاری از شیوه‌های هنوز مبهم فرآیندهای دوپاره‌سازی‌ای که رخ می‌دهند پرتو می‌افکند این است که در دوپاره‌سازی چهره‌های هولناک گویا برتری از آن تجزی است، در حالیکه تشکیل سوپرایگو با استیلای امتزاج غرایز دوگانه صورت می‌پذیرد. بنابراین سوپرایگو در حالت طبیعی خود در ارتباط نزدیک با ایگو بنا می‌شود و در جنبه‌های متفاوت یک ابژه‌ی خوب یکسان شراکت می‌کند. این موضوع دست ایگو را در انسجام یافتن و در کمتر یا بیشتر پذیرفتن سوپرایگو باز می‌گذارد. در مقابل نیز چهره‌های به غایت بد توسط ایگو پذیرفته نشده و پیوسته توسط آن رد می‌شوند.

با این حال در نوزادان، که چه بسا هر چه نوزاد کوچکتر این موضوع صادق‌تر، مرزهای میان چهره‌های دوپاره شده و آن‌ها که برای ایگو کمتر هراسناک و قابل تحمل‌ترند خطوطی منعطف است. موفقیت دوپاره‌سازی در حالت بهنجار

---

<sup>1</sup> . Envy and Gratitude (1957)

موقتی و ناکامل می‌باشد. زمانی که این فرآیند شکست بخورد، اضطراب گزند و آسیب نوزاد شدت می‌یابد؛ این رخداد ویژه‌ی اولین مرحله‌ی تحول است، که به موضع پارانویید اسکیزوئید شناخته شده، و بر فرض من اوج آن در سه یا چهار ماهه‌ی اول زندگی است. در روان نوزاد خیلی کوچک سینه‌ی خوب و سینه‌ی بلعنده‌ی بد به آنی به یکدیگر بدل می‌شوند، که احتمالاً به صورت وجودهای همزمان ادراک می‌شوند.

چهره‌های تهدیدکننده‌ی دوباره شده که دست اندر کار تشکیل بخشی از ناخودآگاه هستند در تقید با چهره‌های ایده‌آل‌شده‌ی دوباره‌شده قرار دارند. چهره‌های ایده‌آل‌شده به این دلیل تحول می‌یابند تا از ایگو در برابر چهره‌های هراسناک محافظت کنند. در این فرآیندها غریزه‌ی زندگی مجدداً پدیدار شده و مدعی خویش می‌گردد. این تقابل میان ابژه‌های تهدید کننده و ایده‌آل‌شده، میان خوب و بد، که همه تظاهری از غرایز مرگ و زندگی و پی‌ریز بنیان حیات فانتزی است، در تمام لایه‌های وجود روانی<sup>۱</sup> یافت می‌شود. در میان ابژه‌های نفرت‌انگیز و هراسناک، که ایگوی اولیه سعی در دفع آن‌ها دارد، آن‌هایی نیز هستند که به چشم آسیب‌خورده یا کشته‌شده دیده می‌شوند و به همین خاطر به ابژه‌های گزند و آسیب‌خطرناک بدل می‌گردند. با قوت یافتن ایگو و رشد ظرفیت آن برای انسجام و همگراسازی مرحله‌ی موضع افسرده‌وار طالع می‌گردد. در این پهنه ابژه‌ی آسیب‌دیده دیگر غالباً در هیئت گزند و آسیب‌زا ادراک نمی‌شود، بلکه به عنوان ابژه‌ی عشقی که احساسی از گناه و انگیزه‌ای برای مرمت به وی معطوف است تجربه می‌شود.<sup>۲</sup> این شکل رابطه با ابژه‌ی عشق آسیب‌دیده می‌رود تا مولفه‌ای ضروری را در ایگو نقش بندد. طبق مفروضه‌های من موضع افسرده‌وار در اوج خود به میانه‌ی اولین سال زندگی مربوط می‌شود. از آن به بعد، چنانچه اضطراب گزند و آسیب بی حد و حساب نباشد و ظرفیت عشق‌ورزی به قدر کفایت توان داشته باشد، ایگو هرچه بیشتر از واقعیت روانی خویش آگاه شده و روز به روز بیشتر درمی‌یابد که این تکانه‌های ویرانگر خود اوست که دست به نابود کردن ابژه‌هایش گشوده. این می‌شود که ابژه‌ی آسیب‌دیده، که به چشم ابژه‌ی بد دیده می‌شد، در روان نوزاد بهبود یافته و بیش از پیش به واقعیت والدین نزدیک می‌شود؛ ایگو به تدریج آن عملکرد ضروری‌اش مبنی بر کنار آمدن با جهان بیرونی را پرورش می‌دهد.

موفقیت این فرآیندهای بنیادی و انسجام بعدی و قوت ایگو، تا آنجا که به عوامل درونی مربوط می‌شود، در گروی توفیق غریزه‌ی زندگی در کشاکش‌های میان غرایز دوگانه می‌باشد. اما فرآیندهای دوباره‌سازی ادامه می‌یابد؛ سراسر پهنه‌ی نوروژ نوزادی (که ضمناً به معنی بروز و همزمان جرح و تعدیل<sup>۳</sup> اضطراب‌های سایکوتیک اولیه می‌باشد) قطبیت میان غرایز زندگی و مرگ قویاً خود را در قالب اضطراب برخاسته از ابژه‌های گزند و آسیب‌زایی ارائه می‌کند که ایگو می‌کوشد از طریق دوباره‌سازی و بعدها سرکوبی با آن‌ها مقابله کند.

با آغاز دوره‌ی نهفتگی، بخش سازمان‌یافته‌ی سوپرایگو، اگرچه اغلب خیلی سخت‌گیر است، خیلی بیشتر از قبل از آن بخش ناخودآگاه خود بریده است. این مرحله‌ای است که کودک با سوپرایگوی سخت‌گیر خود از طریق فرا افکندن آن به محیط پیرامون، یا به بیان دیگر از طریق برونی‌سازی آن، دست و پنجه نرم می‌کند و در تلاش است تا با اولیاء امور

1. Self

<sup>۲</sup>. برای مطالعه‌ی مثال‌هایی از محتوای بالینی این نقطه نظر مراجعه کنید به "مشارکتی در پدیدآیی روانی حالات شدید/بی‌افسردگی" (۱۹۴۳).

3. Working Through

دم‌خور شود. علیرغم این‌ها اگرچه در کودکان بالغ‌تر و در افراد بزرگسال این اضطراب‌ها تعدیل شده، سیاق‌شان تغییر یافته، با دفاع‌های قوی‌تری عقب‌رانده شده، و به همان نسبت کمتر از کودکان کوچک‌تر در دسترس تحلیل قرار دارند، اما آنگاه که به لایه‌های عمیق‌تر ناخودآگاه راه بگشاییم، در می‌یابیم که چهره‌های گزند و آسیب‌زا و هولناک همچنان در کنار چهره‌های ایده‌آل همزیستی دارند.

با مراجعه به مفهوم‌پردازی‌ام از فرآیندهای دپاراسازی اولیه، اخیراً این فرضیه را پیش کشیده‌ام که برای تحول به‌نحوی ضرورت دارد که میان ابژه‌ی خوب و بد، و بین عشق و نفرت، در همان اوان نوزادی افتراقی واقع شود. چنانچه این افتراق زیادی شدید نباشد، و در عین حال برای تمایز میان خوب و بد کفایت کند، در نگاه من یکی از ارکان اصلی ثبات و سلامت روان مستقر می‌گردد. این به این معنی است که ایگو به قدر کافی قوت یافته که در اضطراب غرقه نشود، و همپای دپاراسازی، میزانی از انسجام نیز (هرچند خام) رو به قوام باشد؛ چیزی که تنها به شرطی ممکن می‌شود که در وضعیت امتزاج، غریزه‌ی زندگی بر غریزه‌ی مرگ بچربد. نتیجه این خواهد بود که انسجام و همگرایی میان غرایز نهایتاً می‌تواند بهتر حاصل آید. با تمام این احوال من معتقدم که حتی در چنین شرایط مطلوبی نیز چهره‌های هولناک غنوده در لایه‌های عمیق ناخودآگاه چنانچه فشار درونی یا بیرونی از حد بگذرد خود را نمایان می‌کنند. کسانی که در یک ثبات کلی قرار دارند، به این معنی که ابژه‌ی خوب‌شان را در قامتی مستحکم مستقر کرده و لذا همانندسازی نزدیکی با آن برقرار نموده‌اند، قادرند بر این دخول از لایه‌های عمیق‌تر ناخودآگاه به ایگوی خود غلبه کرده و ثبات‌شان را باز یابند. در فرد نوروپاتیک، و بسا در افراد سایکوتیک، کشمکش بر علیه این تهدیدهای خطرناک برخاسته از لایه‌های عمیق ناخودآگاه کمابیش پایدار بود و بخشی از عدم تعدل و یا بیماری آن‌ها می‌باشد.

از آنجا که تحولات بالینی در سال‌های اخیر ما را بیشتر از فرآیندهای آسیب‌شناسی روانی افراد اسکیزوفرنیک آگاه نموده ما با وضوح بیشتری می‌توانیم ببینیم که سوپرایگو در آن‌ها تقریباً از تکانه‌های ویرانگر و گزند و آسیب‌های درونی‌شان قابل تشخیص نیست. هربرت روزانفلد<sup>۱</sup> (۱۹۵۲) در مقاله‌ی خود راجع به سوپرایگوی بیمار اسکیزوفرنیک به شرح نقشی که چنین سوپرایگوی خفه‌کننده‌ای<sup>۲</sup> در اسکیزوفرنیا ایفا می‌کند پرداخته است. همچنین اضطراب‌های گزند و آسیبی را که این احساسات تولید می‌کنند من در ریشه‌های هایپوکندریا<sup>۳</sup> نیز سراغ گرفته‌ام. من فکر می‌کنم که کشمکش و حاصل آن در بیماری‌های شیدایی-افسرده‌وار متفاوت است، ولی در این مجال می‌بایست خود را به همین اشاره‌ها راضی نگه دارم.

---

1. Herbert Rosenfeld

2. Overwhelming

۳. به عنوان مثال، همچنانکه در پانوشت صفحه‌ی ۶۳ از این شمارگان ذکر کردم، اضطراب مربوط به مورد حمله قرار گرفتن توسط ابژه-

های درونی شده، و اول از همه ابژه‌های ناکامل، در نظر من اساس هایپوکندریا است. این فرضیه را من در کتاب روانکاوی کودکان مطرح کرده‌ام. مطلبی مشابه نیز در نظریه‌ی مهارشدگی عقلانی (۱۹۳۱)، خاطر نشان کرده‌ام از این قرار که "ترس شخص از مدفوع خود به عنوان چیزی گزند و آسیب‌زا نهایتاً از فانتزی‌های سادیستیک او نشات می‌گیرد.... این ترس‌ها از وحشت داشتن شماری از این چیزهای مهلک در درون بدن خویش و لذا مسموم شدن‌اش برمی‌خیزد، همانطور که ترس‌های هایپوکندریال اینگونه‌اند.

چنانچه در نتیجه‌ی غلبه‌ی تکانه‌های ویرانگری که به تضعیف هرچه بیشتر ایگو راه می‌برند، فرآیندهای دویاره‌سازی اولیه خیلی تند و تیز بوده باشد، در مرحله‌ی بعدی انسجام و همگرایی ابژه‌ها با ممانعت روبرو شده و موضع افسرده‌وار نخواهد توانست به قدر کفایت مورد جرح و تعدیل قرار گیرد.

من تاکید دارم که پویایی روان نتیجه‌ی عمل غرایز زندگی و مرگ است، و مضاف بر این نیروها ناخودآگاه متشکل از ایگوی ناخودآگاه و کمی بعد سوپرایگوی ناخودآگاه می‌باشد. بخشی از این مفهوم‌پردازی چنین است که من اید را معادل غرایز دوگانه در نظر می‌گیرم. فروید خیلی جاها راجع به اید حرف زده است، اما برخی ناهماهنگی‌ها در تعاریف او به چشم می‌خورد. با این حال، حداقل در یک عبارت او اید را صرفاً از منظر غرایز تعریف کرده است. او در *خطابه‌های نوین مقدماتی* می‌گوید: "نیروگذاری‌های غریزی در پی تخلیه‌اند، که این از منظر ما همه‌ی آن ماجرای است که در اید می‌گذرد. همچنین به نظر می‌رسد که انرژی این تکانه‌های غریزی در حالتی متفاوت از آن چیزی که در سایر نواحی روان می‌باشد است."

مفهوم‌پردازی من از اید، از زمانی که *روانکاوای کودکان* (۱۹۳۳) را نوشتم، همخوان بوده با محتوای تعریفی که در بالا نقل قول شد؛ این درست است که من یک وقت‌هایی واژه‌ی اید را کمی سهل‌انگارانه در معنای بازنمایی‌کننده‌ی صرفاً غریزه‌ی مرگ یا ناخودآگاه به کار برده‌ام.

فروید اظهار می‌دارد که ایگو به واسطه‌ی حصار سرکوبی خود را از اید مجزا می‌کند. من دریافته‌ام که دویاره‌سازی یکی از دفاع‌های ابتدایی روان بوده و مقدم بر سرکوبی، که طبق فرض من در حدود سن دو سالگی شروع به کار می‌کند، می‌باشد. به طور طبیعی هیچ‌وقت دویاره‌سازی تمام عیار نیست، همچنانکه هیچ سرکوبی‌ای نیز چنین نبوده. بنابراین بخش‌های خودآگاه و ناخودآگاه ایگو با قشاهایی ناتراوا از یکدیگر جدا نمی‌شوند؛ همچنان که فروید در توصیف‌اش از نواحی متمایز روان آورده این حیطه‌ها در سایه روشن حضور یکدیگر قرار دارند.

بهرحال هر جا که دویاره‌سازی حصار نفوذناپذیر کشیده باشد شاهده‌ی است بر اینکه تحول به صورت بهنجار پیش نرفته است. نتیجه‌گیری باید این باشد که غلبه با غریزه‌ی مرگ است. از طرف دیگر، آنجا که برتری با غریزه‌ی زندگی است، انسجام و همگرایی به طور موفقیت‌آمیزی می‌تواند سر و شکل یابد. ماهیت دویاره‌سازی تعیین‌کننده‌ی ماهیت سرکوبی خواهد بود<sup>۱</sup>. چنانچه فرآیند دویاره‌سازی خیلی به افراط صورت نپذیرفته باشد، خودآگاه و ناخودآگاه نسبت به یکدیگر نفوذپذیر خواهند ماند. با این حال، با توجه به اینکه دویاره‌سازی توسط ایگویی که هنوز عمدتاً سازمان نیافته صورت می‌پذیرد نمی‌تواند به قدر کافی به تعدیل اضطراب بیانجامد، لذا در کودکان بزرگتر و بزرگسالان سرکوبی در

---

۱. مراجعه کنید به مقاله‌ی برخی نتیجه‌گیری‌های نظری عطف به حیات عاطفی نوزاد، از این قرار: ساز و کار دویاره‌سازی زیربنای سرکوبی است (به همان مفهوم فرویدی)؛ اما بر خلاف شکل‌های ابتدایی دویاره‌سازی که منجر به وضعیت‌هایی از فروپاشیدگی می‌شود، سرکوبی در حالت طبیعی منجر به فروپاشیدگی در خود روانی نمی‌گردد. از آنجا که در این مرحله در هر دوی بخش‌های خودآگاه و ناخودآگاه روان انسجام بیشتری وجود دارد، و از آنجا که در سرکوبی یک دویاره‌سازی به طور برجسته خودآگاه و ناخودآگاه را از یکدیگر تفکیک کرده است، هیچ بخشی از خود روانی با آن درجه از فروپاشی که ممکن بود در مرحله پیش رخ دهد مواجه نخواهد شد. با این حال میزانی که فرآیندهای دویاره‌سازی در چند ماه نخست زندگی رخ داده باشند نهایتاً بر سرنوشت استفاده از سرکوبی در مرحله‌ی بعدی اثر می‌گذارد.



دفع اضطراب و تعدیل آن‌ها موفق‌تر عمل می‌کند. در سرکوبی ایگوی سازمان‌یافته‌تر خودش را در برابر افکار ناخودآگاه، تکانه‌ها، و چهره‌های هولناک به شکل موثرتری تقسیم می‌کند.

هرچند که نتیجه‌گیری‌های من بر پایه‌ی کشف فروید از غرایز و تاثیر آن‌ها بر بخش‌های مختلف روان استوار است، الحاقاتی که در این مقاله پیش کشیده‌ام چندین تفاوت را در بر می‌گیرد، که برخی‌اش را مشخص‌تر بیان می‌کنم.

احتمالا به خاطر دارید که تاکید فروید بر لیبدو بسیار بیشتر از تاکیدش بر پرخاشگری بود. اگرچه که خیلی پیش‌تر از آنکه غریزه‌ی زندگی و مرگ را کشف کند، اهمیت مولفه‌ی ویرانگرِ ساحت جنسی را در قالب سادیسم معرفی کرده بود، اما ارج و قرب چندانی برای تاثیرات پرخاشگری در حیات عاطفی قائل نشد. بنابراین گویا او هیچگاه به طور کامل اکتشاف‌اش از غرایز دوگانه را به مرحله‌ی عمل در نیاورد، و چه بسا نسبت به بسط آن به تمام ساحت عملکرد روانی بی‌میل بود. ولی با این وجود، همانطور که قبلا هم گفته‌ام، او بیشتر از آنچه ادعان شده اکتشاف‌اش را بر محتوای بالینی اعمال نموده است. با این حال اگر مفهوم‌پردازی فروید از غرایز دوگانه را به عنوان نتیجه‌گیری نهایی به حساب آوریم، خواهیم دید که تعاملات بین غرایز زندگی و مرگ کل حیات روانی را تحت سلطه‌ی خود دارند.

پیش‌تر عنوان کردم که شکل‌گیری سوپرایگو مقدم بر عقده‌ی ادیپ بوده و از درون فکنی ابژه‌ی اولیه ریشه می‌گیرد. سوپرایگو رابطه‌اش با سایر بخش‌های ایگو را از طریق درونی‌سازیِ بخش‌های مختلف یک ابژه‌ی خوب یکسان حفظ می‌کند، فرآیندی از درونی‌سازی که ضمنا در سازمان‌یابی ایگو از پراهمیت‌ترین‌هاست. من به ایگو نیاز و ظرفیتی نه فقط برای دوپاره‌سازی بلکه برای انسجام بخشیدن به خودش، آن هم از همان آغاز زندگی، نسبت داده‌ام. انسجام، که در اوج سیر تدریجی خود به موضع افسرده‌وار می‌رسد، به برتری غریزه‌ی زندگی وابسته بوده و به درجاتی دلالت دارد بر پذیرشی که ایگو از عمل غریزه‌ی مرگ دارد. من اینطور می‌بینم که تشکیل ایگو به عنوان یک نهاد عمدتا توسط تناوب میان دوپاره‌سازی و سرکوبی از یک طرف، و انسجام در رابطه‌ی با ابژه‌ها از طرف دیگر صورت می‌پذیرد.

فروید اظهار داشت که ایگو مداوما خود را از طریق اید غنی می‌سازد. من از پیش‌ترها بر این نظرم که ایگو توسط غریزه‌ی زندگی است که به عمل فراخوانده شده و تحول می‌یابد. راه و طریقی هم که این مهم حاصل می‌شود از رهگذر اولین روابط او با ابژه است. سینه‌ی مادر، هم‌او که غرایز زندگی و مرگ به آن فراقکننده می‌شود، اولین ابژه‌ی است که توسط فرآیند درون‌فکنی درونی‌سازی می‌شود. در این راه هردوی غرایز ابژه‌ای می‌یابند تا خود را به آن پیوند زده و سپس توسط فراقکنی و بازدرون‌فکنی ایگو غنی شده و به همان نسبت قوت یابد.

ایگو هرچه بیشتر بتواند به تکانه‌های ویرانگر انسجام بخشیده و جنبه‌های متفاوت ابژه‌هایش را همگرا سازد، غنی‌تر خواهد شد؛ چرا که بخش‌های دوپاره‌شده‌ی وجود روانی و تکانه‌هایی که بخاطر برانگیختن اضطراب و تحمیل درد طرد شده‌اند، ضمنا جنبه‌های ارزشمند شخصیت و حیات فانتری نیز می‌باشد که دوپاره‌سازی آن‌ها به فقر ایگو می‌انجامد. بنابراین جنبه‌های طرد شده‌ی وجود روانی و ابژه‌های درونی‌شده در عین اینکه در عدم تعادل سهیم بوده، اما همچنین منبع الهام در آفرینش‌های هنری و فعالیت‌های مختلف فکری می‌باشند.

مفهوم‌پردازی من از روابط ابژه‌ی اولیه و تحول سوپرایگو همانطور که در راستای فرضیه‌ی من راجع به عمل ایگو از همان ابتدای تولد است، در تناظر با قدرت ثاقب غرایز زندگی و مرگ نیز می‌باشد.